

مشت آهنین با پاهای چوبین

در حاشیه‌ی برآمدن قاضی القضاة و اعتصابات سراسری کارگران نفت و گاز

امین حسوری

دریافت متن در نسخه‌ی ورد

مقدمه: در این یادداشت کوتاه می‌کوشم عروج ابراهیم رئیسی به مقام رئیس‌الوزرای جمهوری اسلامی (ج.ا.) را در بافتار تاریخی وسیع‌تری از تحولات عرصه‌ی سیاست رسمی در ایران قرار دهم. از این طریق می‌خواهم به سهم خود پرتوی بر این موضوع بیان‌دازم که برآمدن او چه خاستگاهی در این مسیر تاریخی داشته است و اینک بناست چه کارکردهایی را برای حاکمان محقق سازد. برای ورود به بحث، به‌ناچار از یک مقدمه‌ی عام‌تر درباره‌ی یکی از کارکردهای رایج نهاد انتخابات در دموکراسی بورژوایی آغاز می‌کنم.

۱. انتخابات و قطبی‌سازی عرصه‌ی سیاست

در بسیاری از جوامع معاصر مانور سیاسی بر سر پدیده‌ی انتخابات و جابجایی نخبگان سیاسیِ داربست اصلی برپادارنده‌ی نمای دموکراسی است و درعین حال، یکی از سازوکارهای مهم مدیریت سیاسی و روانی جامعه است. هدف کلی، مهار (تخلیه یا کانالیزه کردن) نارضایتی‌ها و بی‌اعتمادی‌ها و تنش‌های بالفعل یا بالقوه‌ای است که از تضادهای بنیادین جامعه برمی‌خیزند و تجمیع آن‌ها به تنش و ستیز راه می‌برد؛ تضادهایی که دولت‌ها به‌دلیل تعهد و وابستگی ژرف‌شان به بازتولید شالوده‌های نظم مسلط سرمایه‌دارانه (که اغلب در بازتولید خود دولت متجسم می‌شود)، قادر به رفع‌شان نیستند؛ پس مدام آن‌ها را به تعویق می‌اندازند و با کاربست سازوکارها و شگردهای مختلف، خاستگاه‌های واقعی آن‌ها را پنهان می‌دارند. شکل نسبتاً رایجی در کاربرد این شیوه‌ی «مدیریت سیاسی»، دوگانه‌سازی یا قطبی‌سازی از بازیگران و احزاب سیاسی و جابجایی قدرت با ریتمی تناوبی بین قطب‌های تثبیت‌شده است. مسلم است که تفاوت‌های شکل‌دهنده به دوقطبی سیاسی بر ساخته در یک جامعه‌ی معین، ریشه‌های مادی و تاریخی دارند، اما این تفاوت‌ها ابداً واجد آن آنتاگونیسمی که در پهنه‌ی سیاسی به آن‌ها نسبت داده می‌شود نیستند. طرحی کلی

از این قطبی‌سازیِ کاذبِ عرصه‌ی سیاست را می‌توان این‌گونه ترسیم کرد: هر یک از این قطب‌های سیاسی بر بستر نارضایتی‌ها و التهابات موجود در جامعه، شعارها، ارزش‌ها و گفتمان خاصی را برجسته می‌سازد که در ظاهر گسستی از روال فعلی/گذشته را وعده می‌دهند. هر یک از قطبین، از این طریق قادر می‌شود بخش‌ها و لایه‌های برانگیخته‌ی جامعه که پیوند تفاهم‌آمیزشان با مناسبات موجود آسیب دیده است را بسیج کند، تا با بازسازی این پیوندها بار دیگر آنها را در نظم موجود ادغام نماید. سپس آن قطبی که موقتا قدرت سیاسی را به دست می‌گیرد، به پشتوانه‌ی همین بسیج اجتماعی، سیاستی را پیش می‌برد که بنا به مجموع مختصات آن مقطع تاریخی معین، برای تداوم کلیت نظم مسلط و تضمین منافع طبقه‌ی حاکم ضرورت داند. {پشتوانه‌ی منطقی طرح‌واره‌ی فوق، یگانگی ماهیت دولت طی تداوم تاریخی آن است که از همسانی یا استمرار هستی مادی و وظایف و کارکردهای بنیادین آن برمی‌آید.}

طی هر نیم‌دوره‌ی تناوبِ چرخش قدرت که سکان‌داری کشتی سیاست در دست یکی از قطب‌های سیاسی قرار می‌گیرد، ناتوانی دولت در رفع تضادهای واقعی، مزادها و رسوباتی در فضای سیاسی و ذهنی جامعه به جای می‌گذارد (نظیر خشم و سرخوردگی بخش‌های قابل توجهی از جامعه). این مزادهای نارضایتی و تنش لاجرم زمینه‌ی قدرت‌یابی قطبِ مخالف را در نیمه‌ی دوم این دوره‌ی تناوب فراهم می‌سازند. وانگهی، از منظر طبقه‌ی حاکم، قدرت‌گرفتن قطبِ مخالف در نیم‌دوره‌ی بعد محمل و مجرای موثری برای تخلیه یا مهار پیامدهای خطرناک آن رسوبات مسموم است. بنابراین، نیروی محرکه‌ی لازم برای جابجایی تناوبی قدرت بین آن قطب‌های سیاسی کاذب فراهم می‌آید، که بنا به سابقه‌ی تاریخی‌اش به‌سادگی همچون سیکلی متعارف و ناگزیر به نظر می‌رسد. این تبادل تناوبی قدرت سیاسی بین قطب‌های ظاهراً مخالف موجب شکل‌گیری نوعی اتوماتیسم در سازوکارهای بازآرایی قدرت می‌گردد و همزمان مجاری معینی را برای شکل‌یابی فهم و کنش سیاسی شهروندان نهادینه می‌سازد. {ناگفته نماند که بنا به تجارب تاریخی، این سیکل گاه در اثر بحران‌های داخلی یا خارجی برای مدتی (کوتاه یا بلند) مختل می‌گردد و اشکال سیاسی دیگری (از دیکتاتوری عریان تا نظام‌های فاشیستی) جایگزین آن می‌شوند؛ اما در چارچوب دموکراسی بورژوازی معمولاً خود را بازسازی می‌کند و در هیات تازه‌ای قابلیت تکرار خویش را بازمی‌یابد. بنابراین، حذف نهایی آن منوط به شکل‌گیری پایه‌های نیرومند قدرت مردمی در پایین هرم جامعه است.}

از سوی دیگر، ماحصل این قطبی‌سازیِ عرصه‌ی سیاست، ایجاد نوعی دوقطبی کاذب در دل جامعه است که عموماً ورای شکاف و تضاد طبقاتی می‌ایستد. شهروندان، بسته به حمایت و دلبستگی مقطعی‌شان به یکی از قطب‌های سیاسی موجود، به دو دسته‌ی متقابل تقسیم می‌شوند که تخصیص برانگیخته یا برساخته‌ی آنها عمدتاً به جدال نخبگان حاکم در صحنه‌ی سیاست رسمی فراقکمی می‌شود. بدین ترتیب، دولت قادر می‌شود شکاف‌ها و تضادهای اجتماعی کاذبی را پردازش و بازنمایی کند، تا به مدد آنها تضادهای واقعی را به حاشیه ببرد و دلالت‌های عینی آنها را پنهان سازد. این سازوکار، یکی از

کارکردهای مهم نظام پارلمانی بورژوازی برای مهار و انسداد روندی است که متأثر از تضاد طبقاتی و دیگر تضادهای بنیادی جامعه، می‌تواند به شکل‌گیری یا تقویت آگاهی طبقاتی، بینش انتقادی رادیکال و رشد مبارزات طبقاتی کارگران بیانجامد. (نباید از نظر دور داشت که علاوه بر سازوکار فوق، در جامعه‌ی سرمایه‌داری سازوکارهای ایدئولوژیک نیرومندی علیه شکل‌گیری و رشد آگاهی طبقاتی عمل می‌کنند.) اینک در جوامع مختلف سازوکار مورد بحث مشخصاً چه وزنی در مدیریت سیاسی تنش‌های درونی جامعه دارد، و به چه نسبتی با سازوکارهای دیگر ترکیب می‌شود، وابسته است به گستره و میزان فعلیت تضادهای اجتماعی، سنت‌های سیاسی و مبارزاتی جافتاده در آن جامعه، و دامنه‌ی نفوذ اجتماعی گفتارهای ایدئولوژیکی که دولت برای تامین هژمونی خود رواج می‌دهد. همین تفاوت‌ها توضیح می‌دهند که در سطح انضمامی، استفاده از دستگاه سرکوب و اشکال مستقیم یا غیرمستقیم آن، چه وزن و جایگاهی در مدیریت سیاسی جوامع مختلف می‌یابد.

۲. مسیر مدیریت سیاسی جامعه تا برآمدن رئیسی

با طرح این مقدمات حال می‌توان پرسید ردپای این نوع سازوکار مدیریت سیاسی (از طریق دوقطبی سازی عرصه سیاست)، در فضای ایران چگونه بوده است و اکنون چه جایگاه و کارکردی دارد؟ می‌دانیم که در سپهر سیاسی ایران پس-۵۷ نیز شکل بسیار دفرمه‌ای از دموکراسی صوری و نظام پارلمانی برقرار بوده است. طوفان انقلاب ضداستبدادی علیه حکومت شاه چنین نظامی را می‌طلبید و مستقل از اراده‌ی ضدانقلابی نیروی اسلامی قاهر، این فرم را بر چارچوب سیاسی نظام نوپا تحمیل کرد. تغییر قانون اساسی در سال ۵۸ و گنجاندن اصل ولایت فقیه در آن، و در همین امتداد ظهور نهاد شورای نگهبان و غیره تمهیداتی بودند برای مهار حقوق و امکانات کمینه‌ای که دموکراسی صوری پارلمانی می‌توانست برای جامعه‌ی پسانقلابی تامین کند. با حذف سریع و هدفمند این امکانات کمینه‌ی قانونی، فضای تحرک نهادهای مردمی در عرصه‌های زیست و مبارزه‌ی روزمره به سرعت محدود شد و زمینه‌ی حذف و سرکوب مستقیم آن‌ها فراهم گشت. با انقلاب فرهنگی و در رسیدن «نعمت جنگ» (به تعبیر خمینی) و استقرار سایر ادوات سرکوبی که بسط استیلای غاصبان انقلاب را ممکن ساختند، سرانجام کل این کشاکش برای مشارکت و فاعلیت سیاسی، به نفع تمامیت‌خواهان مختومه شد. حدود یک دهه بعد، با عیان شدن تبعات عینی استیلای ج.ا.، از ناکارآمدی و تنگنای اقتصادی تا کشتار و سرکوب و خفقان داخلی و پیامدهای ویرانگر جنگ، مشروعیت سیاسی حاکمیت به‌طور چشمگیری کاهش یافت. با مرگ خمینی و فقدان کاریزمای حضور او این مساله تشدید شد و کناررفتن سایه‌ی شوم جنگ نیز امکان درزگرفتن و فراقنی تضادها را کاهش داد. در این مقطع، دستگاه حاکم نیازمند یک پوست‌اندازی تمام‌عیار بود که گشایش حداقلی و هدایت‌شده‌ی فضای سیاسی و بازکردن درهای اقتصاد به روی بازار آزاد مهم‌ترین شاخصه‌های آن بودند. از این پس، انتخابات اهمیت ویژه‌ای برای جبران نزول وجهه‌ی جمهوری نظام اسلامی یافت. اما برای موثرشدن این تمهید، لازم بود تجارب متعارف بورژوازی جهانی در زمینه‌ی مدیریت سیاسی تضادهای جامعه (نظیر قطبی‌سازی عرصه سیاست) نیز به کارگرفته شود. ستیز کدایی حدوداً سی ساله

اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان (که در ابتدا، جناح‌های «چپ و راست اسلامی» خوانده می‌شدند)، با اینکه ریشه‌هایی واقعی در تحولات درونی ساخت قدرت در سال‌های اولیه‌ی پس از انقلاب داشت، از این زمان در هیاتی علنی به روی صحنه رفت و نورافکن‌ها روشن شدند. آنچه بعدها «هسته‌ی سخت قدرت» نام گرفت و به‌واقع شالوده‌ی اراده‌ی سیاسی تداوم‌بخش حاکمیت است، بر چندوچون این ستیز به‌دقت نظارت می‌کرد و مرزها و محدودیت‌های آن را مشخص می‌ساخت. اما به‌موازات قطبی‌سازی صحنه‌ی بیرونی سیاست، دو فرآیند کلان و هم‌بسته در کار شکل‌دادن به بنیان‌های آتی حیات اقتصادی-سیاسی جامعه بودند: نخست، بازسازی ژرف ساحت اقتصاد با سرمشق نولیبرالی، که هم زمینه‌ی ادغام بیشتر اقتصاد ایران در بازار جهانی - و لذا ثبات بین‌المللی نظام اسلامی - را تأمین می‌کرد و هم با منافع حاکمان در جهت قبض انحصاری منابع اقتصادی کشور و تسلط بر مجاری انباشت سرمایه هم‌خوان بود؛ و دیگری، روی آوردن هسته‌ی سخت حاکمیت به تحکیم شالوده‌های قدرت انحصاری خویش برای تضمین ماندگاری‌اش، که همانند بسیاری از نظام‌های استبدادی در جنوب جهانی از طریق فربه‌سازی دستگاه نظامی-امنیتی، به‌مثابه‌ی پشتوانه‌ی واقعی نهاد دولت دنبال می‌شد. روشن است که این هر دو فرآیند مستلزم و مکمل یکدیگرند. برای مثال، پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی نمی‌توانست بدون آمادگی برای سرکوب مقاومت طبقه‌ی کارگر یا محرومان و خلع‌یدشدگان انجام گیرد. نخستین تجلی مهم هم‌بستگی درونی این سیاست‌ها، خیزش‌های فرودستان در نیمه‌ی اول دهه‌ی هفتاد شمسی^۱ (در شهرهای نجف‌آباد، زنجان، شیراز، اراک، مشهد، بوکان، زاهدان، ارومیه، قزوین اسلام‌شهر) و سرکوب‌های خونین متعاقب آن‌ها بود. در تمامی سال‌هایی که فرآیندهای غارت و خلع‌ید نولیبرالی، مقاومت و مبارزه‌ی فرودستان، و فربه‌شدن دستگاه نظامی-امنیتی و کاربست نظام‌مند سرکوب به‌طور درهم‌تنیده جریان داشتند و شدت می‌گرفتند، قطبی‌سازی عرصه‌ی سیاست رسمی و فرازوفرودهای آن توجهات عمومی را از این فرآیندهای ژرف منحرف می‌ساختند و مانع از آن بودند که در ساحت فرودستان جامعه اراده‌ی سیاسی وسیعی برای رویارویی جمعی با بنیان‌های این وضعیت شکل بگیرد.^۲ نمایش سیاسی بلند تقابل قطبین اصلاح‌طلب - محافظه‌کار/اصول‌گرا با همه‌ی فرازونشیب‌های دراماتیک‌اش و همه‌ی ضربات مهلکی که بر فرآیند خودرہانی ستمدیدگان وارد آورد، کمابیش تا خیزش دی ۹۶ ادامه یافت، تا اینکه سرانجام با خیزش آبان

۱. «در بهار ۱۳۷۱ دست‌کم چهار خیزش بزرگ عمومی در شهرهای شیراز (۲۶ فروردین)، اراک (۳۰ اردیبهشت)، مشهد (۹ خرداد) و بوکان (۱۹ خرداد) رخ داد. پیش‌تر در سال ۱۳۷۰ دو قیام قهرآمیز شهری در نجف‌آباد و زنجان (۲۴ مرداد ۱۳۷۰) شکل گرفت که در رسانه‌ها بازتاب چندانی نیافت. بعدها نیز در شهرهای زاهدان (۱۲ بهمن ۱۳۷۲)، ارومیه، قزوین (۱۲ مرداد ۱۳۷۳) و اسلام‌شهر (۱۵ فروردین ۱۳۷۴) خیزش‌های بزرگی رخ داد که دو مورد اخیر، دامنه‌ی بیش‌تری داشتند. باین‌حال، در پرتو سکوت رسانه‌های وقت و تشدید خفقان داخلی، تحلیل یا پرداختن به ویژگی‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی این اعتراضات به محاق رفت.»، برگرفته از این مقاله:

روح‌الله قاسم‌زاد: «فرمان سخت‌گیری خامنه‌ای و نقش آفرینی رئیسی بعد از قیام کوی طلاب مشهد»؛ عصر نو، خرداد ۱۴۰۰.
۲. قابل توجه است که در دوره‌ی سکان‌داری هشت‌ساله‌ی اصلاح‌طلبان نیز نه‌تنها پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی در امتداد مسیر ایجادشده دنبال می‌شد (نظیر تغییرات قانون کار برای کاهش دامنه‌ی شمول آن به‌نفع کارفرما)، بلکه اشکال مستقیم سرکوب علیه مقاومت‌های کارگران و مزدبگیران فرودست نیز کماکان برقرار بود. [کنک‌زدن و دستگیری معلمان در تجمعات چندهزار نفری آنان در مقابل مجلس و نهاد ریاست‌جمهوری](#) (بهمن ۱۳۸۰)؛ و تیراندازی به کارگران معترض معدن مس خاتون‌آباد (شهربابک) و قتل چهار نفر از آنان (دی‌ماه ۱۳۸۲) نمونه‌هایی نمادین از چنین سرکوبی را در کارنامه‌ی اصلاح‌طلبان ثبت کرده‌اند.

۹۸ تهمه‌ی آن نیز به محاق رفت. در این فاصله، دستگاه نظامی-امنیتی پشتوانه‌ی دولت در روند بسط بی‌وقفه‌اش عملاً خود به هسته‌ی اصلی برساننده‌ی دولت بدل شد و در این مسیر، قدرت اقتصادی را نیز در انحصار خویش گرفت؛ تو گویی الیگارشی جدید برای تثبیت قلمرو و محافظت از فتوحات‌اش، به تمامی مسلح شده است.

در امتداد همین فرآیند، طی سال‌های اخیر هسته‌ی سخت قدرت هرچه بیشتر از سایه‌ی منازعات کاذب یا فرعی (که تقابل با قدرت‌های غربی را هم شامل می‌شود) بیرون آمد و بنا به بحرانی‌شدن تضادهای درهم‌تنیده‌ی جامعه، هرچه بی‌واسطه‌تر همچون حریف اصلی رویاروی فرودستان و ستمدیدگان جامعه قرار گرفت. بدین ترتیب، آنتاگونیسم نهان ستمدیدگان و حاکمان سرانجام نمودی عریان یافت. از این پس، در عرصه‌ی سیاست رسمی هم حاکمان نیازمند نقشه‌ی راه دیگری بودند که با مقتضیات و ضرورت‌های شرایط ستیزآمیز جدید هم‌خوان باشد. چون از یک‌سو، تجمع و تشدید تضادهای اقتصادی-سیاسی خصلتی چنان انفجاری یافته بود که در کنار گسترش مبارزات روزمره‌ی فرودستان به خیزش‌های توده‌ای وسیعی (دی ۹۶ و آبان ۹۸) منجر گردید؛ وضعیت بسیار ملتهبی که به‌رغم سرکوب خونین آن خیزش‌ها، مستعد سربازکردن مجدد در هر موقعیت ممکن بود (نظیر اعتراضات سراوان)؛ و از سوی دیگر، دست‌کم به‌اعتبار سمت و سوی همین خیزش‌ها، قطبی‌سازی عرصه‌ی سیاست رسمی دیگر هیچ کارکرد موثری برای کانالیزه کردن نارضایتی‌ها و مخالفت‌های سیاسی نداشت. در واقع، نفس وقوع این خیزش‌ها، بی‌نیاز از هر شعار تصریحی، اعلام رسای آن بود که دوره‌ی اعتبار دوگانه‌ی کذایی «اصلاح طلب اصول‌گرا» به سر آمده است. بنا به همین دلایل، نه‌فقط مشارکت ناچیز مردم در انتخابات اخیر برای طرفین این آنتاگونیسم قابل پیش‌بینی بود، بلکه حاکمان نیز - این‌بار - هیچ تلاش ویژه‌ای نکردند تا نیت‌مندی خویش برای مهندسی انتخابات در جهت یک‌دست‌سازی بیشتر نهاد قدرت را پنهان سازند. در عین حال، این بازآرایی جدید ساختار قدرت، نه‌فقط برای رویارویی با تلاطم شرایط بحرانی بیرونی ضروری بود، بلکه تحولات درونی نهاد قدرت در سال‌های اخیر (گرایش روشن به‌سمت تشدید تمرکزگرایی)، شرایط مادی برای این پوست‌اندازی جدید سیاسی را کاملاً مهیا ساخته بود. در چنین مسیری بود که ابراهیم رئیسی، که نامش پیش از هرچیز با کشتار زندانیان سیاسی پیوند دارد، به‌عنوان مشت آهنین حاکمیت (توامان در هر دو ساحت نمادین و واقعی) برای رویارویی با وضعیت بحران‌زای حاضر از صندوق‌های رای بیرون آمد.

باید اذعان کرد که حاکمان در محاسبات و برآوردهای‌شان برای پوشیدن علنی لباس رزم هیچ به‌خطا نرفته‌اند. تحریم گسترده‌ی انتخابات که نشان تاییدی بود بر درستی راهبرد آنان، بلافاصله با نشانه‌ی جدی‌تری همراه شد، که همانا اعتصابات سراسری کارگران پیمانی در صنایع نفت و گاز و پتروشیمی است که تاکنون موجی از همبستگی‌های کارگری را به دنبال داشته است. با شروع این اعتصابات به‌نظر می‌رسد رویارویی آنتاگونیستی فرودستان با حاکمان وارد فاز جدیدی شده است. در نتیجه، رونمایی رسمی از «سیاست مشت آهنین» در نمایش اخیر انتخابات، فاصله‌ی چندانی با کاربست فوری آن

نخواهد داشت. نقدا تحت هدایت آمرامه و هماهنگ قوای مجریه و قضاییه توسط روحانی و رئیسی، ۷۰۰ کارگر پالایشگاه تهران تنها یک روز پس از همبستگی عملی با اعتصابات سراسری کارگران نفت اخراج شدند.

موخره: به دلیل عمق و گستردگی تضادهای بحرانزای جاری، همه می‌دانیم که این مشت آهنین و مرعوب‌ساز به‌واقع بر پاهایی چوبین و لرزان مستقر است، و همانا برای جبران یا پوشاندن شکنندگی پایه‌های نظام رونمایی شده است؛ اما انتظار وهم آلودی‌ست اگر بپنداریم که این هیولا به‌سادگی ترک میدان خواهد گفت. به‌عکس، با گسترش اعتراضات و اعتصابات کارگری به حوزه‌ی نفت و گاز، که اصلی‌ترین شریان اقتصادی نظام است، جنگ حاکمان علیه طبقه‌ی کارگر بی‌گمان وارد فاز جدید و مهیب‌تری خواهد شد. در یک سوی این جنگ، کارگران‌اند و خانواده‌های‌شان، با عزم و شهامتی ستودنی ولی دستان و سفره‌های خالی و آتیه‌ای به‌غایت شکننده؛ و در سوی دیگر، تمامیت دستگاه سرکوب بورژوازی، که نشان داده است در پشتیبانی از سرمایه هیچ مرز و ننگی نمی‌شناسد. نیروهای مترقی جامعه باید از خود بپرسند در این میدان جنگ طبقاتی، می‌خواهند در کدام سو بایستند. روشن است که جایگاه واقعی ما را کنش عملی ما تعیین خواهد کرد، نه شعارها و دست‌افشانی‌های دورادور.

سوم تیر ۱۴۰۰

* * *

kaargaah.net